

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۳ کارگاه در مسیر والدگری

سرکار خانم نیلچی زاده

در مورد هنرهای ویژه‌ای که یک مادر می‌تواند در تربیت خلاق، مفید و موثر فرزندش داشته‌باشد، مهارت‌های بینشی، روشی و معنوی مختلفی را خدمت شما خوبان عرض کردیم که به صورت متن و فایل‌های مکتوب در آمده و اگر بخواهید، می‌توانید آن‌ها را حفظ کنید که محل رجوعتان باشد.

اما بحث امروز ما کدام مهارت می‌تواند باشد؟ یکی از مهارت‌های والدگری بابا و مامان خوب بودن، این است که من به بچه‌ام قدرت تفکر را یاد بدهم. هنر تفکر، قدرت تفکر و یا مهارت تفکر؛ کدامش است؟ همگی با هم است.

هر کدام از پایه‌ها که شامل توکل، توسل، تلاش و تفکر است را از بچه‌ها بگیریم، هویت واژگون و به هم ریخته‌ای پیدا خواهد کرد؛ تاکید می‌کنم هر کدام را بگیریم. بحث ما درباره‌ی یکی از آن پایه‌هاست و آن تفکر است. اگر بخواهیم این چهار پایه و مهارت‌های بعدی که می‌خواهیم به فرزندانمان یاد دهیم، شکل عمیق و حقیقی پیدا کند، نیازمند این است که ما براساس حیطه‌ی شخصیتی و هویتی که خدا آفریده عمل کنیم. خداوند انسان را متفاوت از سایر جانداران آفریده و تا جایی تفکر برای انسان مهم است که علمای علم منطق می‌گویند: «الإنسان حیوان ناطق» حیوان نه! حیوان با کسره می‌شود تمام جانوران، اما حیوان با فتحه حاء و یاء می‌شود تمام جانداران. انسان جانور نیست، جاندار است. انسان موجود جاننداری است که سخن گفتنش بر اساس فکر و اندیشه است. پس ناطق یعنی چه؟ آن کسی که هم تفکر درون دارد هم تفکر بیرون و هر کس هر حرفی بزند، فکر کرده و حرف زده و همین‌طور مثل طوطی بی‌اساس و بی‌منطق حرف نمی‌زند. نگاه کنید از بین حیواناتی که حرف می‌زنند، به‌طور مشخص طوطی است. طوطی را چگونه سخنگو می‌کنند؟ به حیواناتی ناطق می‌گویند که آنها را براساس علم النفس یا علم انسان‌شناسی، اصطلاحاً محاکات می‌کنند. یعنی آن‌ها فقط تقلید می‌کنند، تقلید زیبا و قشنگ.

اما آیا می‌توان گفت آن‌ها از طریق تفکر وارد حیطه عمل می‌شوند؟ نه! چطور می‌شود فهمید و نشانه‌اش چیست؟ نشانه‌اش این است که اگر به طوطی حرف‌های زشتی یاد بدهی، همان‌ها را تقلید می‌کند و در موقعیت‌های مختلف همان‌ها را خواهد گفت. اگر به او قرآن و شعر حافظ یاد دهی، باز هم آن‌ها را می‌گوید و تقلید می‌کند. مثل ضبط صوت، مثل سی دی رامی که آن سی دی را می‌خواند.

پس انسان فصل ممیز و مقومش، به قول منطقیون سخن گفتنش بر اساس اندیشه است. این همان چیزی است که مولوی در مثنوی می‌گوید:

ای برادر تو همه اندیشه‌ای ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای

مهم‌ترین چیزی که باید در زندگی به آن توجه ویژه و خاص کنی این است که تفکر بچه‌ها را تقویت کنی. اگر دقت کرده باشید، یکی از چیزهایی که برای ما خیلی مهم است، این است که از سن هفت یا هشت ماهگی بچه‌ها یمان شروع می‌کنیم با آن‌ها به گونه‌ی هجی کردن حرف می‌زنیم که بچه‌ها بتوانند تکرار کنند. حالا بعضی از بچه‌ها که باهوش‌ترند از همان زمان‌ها شروع می‌کنند. بچه‌ها به‌طور معمول از یک سال و نیم یا دو سالگی، اولین کلمات را می‌گویند و این را هم به خاطر داشته‌باشید بعضی بچه‌ها تا چهار سالگی اصلاً حرف نمی‌زنند و در بحث‌های سخن گفتن بسیار دیر شروع می‌کنند البته این به معنای آن نیست که لزوماً تأخیر سن عقلانی یا تأخیرهای خاصی دارند. البته می‌توانید پیگیری‌های طبی‌اش را داشته‌باشید، اما دلشوره‌های غلط نداشته‌باشید. دلشوره‌هایتان از نوع دلشوره‌های شیرین و مامانی باشد.

یک بچه چطور از شما تقلید می‌کند؟ به حرکت لب و دهان شما نگاه می‌کند و بعد سعی می‌کند خودش هم همان‌طور لب و دهانش را مثل شما حرکت دهد و صدا تولید کند. به همین دلیل، معمولاً با بچه‌ها از طریق شیشه یا آبی که در اختیار داریم، سعی می‌کنیم به شکل‌های مختلف صدا در بیاوریم تا بچه‌ها بتوانند به گفت‌وگو در بیایند. روش‌هایی در گفتار درمانی وجود دارد که ما فعلاً با آن‌ها کاری نداریم.

بحثمان این است که با توجه به شعر مولوی، همه وجود تو اندیشه است یعنی چه؟ یعنی در وجود تو چه می‌گذرد؟ اگر که در اندیشه تو چیزهای بد و خار می‌باشد، (همان‌که می‌روند

می‌سوزانند) هویت تو همان خواهد شد و اگر در فکرت چیزهای خوبی مثل گل وجود دارد، گل و گلشن می‌شوی. این که در فکر و اندیشه‌ی بچه‌مان چه می‌گذرد و چه باید بگذرد، خیلی مهم است. ما نباید بچه‌هایمان را قالبی بار بیاوریم؛ یعنی بچه‌هایی که مثل کله قند همه به هم شبیه‌اند. ولی باید ارزش‌ها و باورهای ناب و خوب را انتقال دهیم، طوری که این‌ها برای خودشان شود.

علامه جعفری (ره) نقل می‌کنند: «منتظر تاکسی بودم، وقتی تاکسی را پیدا کردم و سوار شدم، و احتمالاً زمانی گذشته بود و با مقداری خستگی هم بود؛ گفتم ای خدای من! راننده تاکسی گفت: جوری خدای من می‌گویی انگار فقط خدای شماست، خدای بقیه نیست. ایشان یک بیت شعر می‌خوانند و این که آن قدر خدا قشنگ خدایی می‌کند که هر کس می‌تواند بگوید خدای من! در حالی که من برای او هستم.»

«مولای یا مولای، أنت المولی و أنا العبد و هل یرحم العبدَ الا المولی» ای مولا و سرور من، تو سرور منی و من بنده‌ی توام؛ آیا کسی غیر از مولا می‌تواند به بنده رحم کند؟ اصلاً کسی هست که آن قدر زیبا به بنده رحم کند. پس بالاترین رحم از آن مولا و سرور من است. در حقیقت قاعده‌ی بنده‌ی خدا، زیباترین مضاف و مضاف‌علیه عالم هستی است که شما در تشهد برای وجود حضرت ختمی مرتبت (ص) به کار می‌برید: «و أشهد أن محمداً عبده و رسوله» نمی‌گوییم «أشهد أن محمداً رسوله و عبده» یا «رسوله و عبد الله». یعنی تقدم رتبی قائل می‌شوید و این‌جا تقدم رتبی، تقدم ارزشی را هم می‌رساند. این که پیامبر بنده‌ی خداست، لیاقت این را پیدا کرده که رسول خدا هم شود. و این بندگی امر ویژه و ممتازی است که در افراد ایجاد خواهد شد. به هر اندازه که بندگی و اطاعت کنند وارد قاعده چهارگانه توکل، توسل، تلاش و تفکر می‌شوند.

در قاعده‌ی اهل تفکر برای تربیت کردن کودک، مهم‌ترین قاعده‌ی تفکر، سوال است. و خوب سوال کردن خودش نصف جواب است. این را بارها شنیده‌اید اگر بخواهم بچه فکر خلاق، ناب، خوب و مفید داشته‌باشد، باید به او هنر خوب سوال کردن را یاد دهم. یعنی چه؟ یعنی به او آن شش شرط اصلی سوال کردن را که شامل کی؟ کی؟ کجا؟ چرا؟ چقدر؟ و چگونه؟ است را یاد دهم. مثلاً گاهی اوقات بچه به خاطر بچگی‌اش و این که مهارت‌های اجتماعی را خوب نیاموخته یا

به او کم توجهی شده، امکان دارد سوالی بپرسد که نباید می پرسید و باید یک بزرگتر این سوال را می کرد. مثلاً مادر می تواند با یک لطافت و مراقبت رفتاری و اخلاقی بگوید: می شود به بچه‌ی من کمی غذا بدهید؟ گرسنه است. بعد صاحب خانه بگوید نه! همین الآن داریم غذا را می کشیم و شما به کودکتان می گوئید الآن سفره را می اندازند ماما، صبر کن تا سفره را ببندازند.

بچه‌ی من باید یاد بگیرد چه کسی می تواند سوال کند. خیلی وقت‌ها خیلی سوال‌ها را باید آدم‌های خاص کنند و اگر آن‌ها نکنند سریع‌تر، بهتر و زیباتر به جواب می‌رسند. چه وقت باید سوال کند؟ گاهی بچه‌ی من از همان اول می پرسد ماما این‌ها کی می خواهند شام بدهند؟ می‌گویی ماما ما که تازه آمدیم، این حرف‌ها را نزن. فکر می‌کنند گشنه‌ایم. این یک موقعیت ساده‌ای است که به عنوان مثال و برای تبیین موقعیت بیان می‌کنم. بچه در بچگی خودش می‌گوید مگر بد است؟ این مطلب را من باید به مرور زمان به او بیاموزم. این مسائل، بحث‌های مربوط به ادب و برخی مربوط به عقل، هوش اجتماعی، هوش هیجانی و هوش عقلی یا تحصیلی است. این که من به جا و به موقع و خوب به بچه‌ام یاد بدهم: کی؟ کی؟ کجا؟ چرا؟ چقدر؟ و چگونه اجازه دارد سوال کند.

این هندسه ذهن ماست. با بچه این‌طوری حرف نمی‌زنیم، متناسب با سنش حرف می‌زنیم. مثلاً بچه من در دستشویی می‌گوید ماما چرا شام نمی‌دهند؟ و شما با او قهر می‌کنید. می پرسد ماما چرا با من قهر کردی، چرا دعوایم کردی؟ می‌گویم آخر قربانت بشوم، اولاً که کسی در دستشویی حرف نمی‌زند مگر حرف خیلی لازم باشد، بعد باید صبر کنی من تو را بشویم، لباست را بپوشانم و از دستشویی تو را بیرون بیاورم، بعد به من یواشکی درگوشی بگویی من گرسنه‌ام. بعد من خودم از آن‌ها سوال قشنگت را می‌پرسم، چون سوال تو سوال خوبی است.

یکی از مشکلاتی که داریم این است که اگر بچه‌ی ما در هوش عاطفی، اخلاقی یا هوش تحصیلی‌اش به خوبی عمل نکند، آن قدر برآشفته می‌شویم و امکان دارد آن قدر تند و تلخ جواب بدهیم که کم‌کم روح سوال کردن در او می‌سوزد. یعنی بچه یاد می‌گیرد که حق ندارد سوال کند. در صورتی که ما منظورمان این نبود، منظورمان این است که تو همیشه می‌توانی سوال کنی و می‌توانی حرف بزنی، فقط باید یاد بگیری کی سوالت را بپرسی. این مطلب را ابتدا خیلی جدی

و عملیاتی به او یاد بدهم. اول، کنترل خشم خودم و دوم، توضیحات کوتاه اما کامل. بچه‌ها توضیحات طولانی را درست متوجه نمی‌شوند، خواهش می‌کنم دقت کنید اگر کوتاه نباشد، گیج، خسته و کلافه می‌شوند. جمله‌ها گویا و واضح باشد؛ مثلاً الآن نه! دست نزن! این میوه را بخور! معمولاً مامان‌های الآن، به‌خصوص مامان‌های قدیمی و مامان‌بزرگ‌ها وقتی می‌خواهند بچه‌هایشان را ناز کنند و قربان صدقه برونند، خیلی توضیح می‌دهند. مثلاً بیا این میوه را بخور، ببین من این را برایت پوست کندم، ببین چه سیب خوب و خوشمزه‌ای است، قوی می‌شوی. گاهی می‌خواهم برای بچه‌ام داستان‌واره تعریف کنم، هیچ اشکالی ندارد. به‌صورت داستانک یا داستان‌واره برایش می‌گویم، بچه‌ها به داستان علاقه دارند. مثلاً می‌گویم: نمی‌دانی این سیب چه می‌گوید؟ می‌گوید من سیبی هستم که از بهشت خدا آمده‌ام، از یک راه دور، آن قدر طول کشیده تا به سر شاخه‌ی درخت سیب رسیدم. گل داده، شکوفه داده، بعد برگ‌هایش ریخته، من همه‌اش نگران بودم نکند نسیم بیاید من را پایین بیندازد. یواش یواش بزرگ شدم. من ته همان گلی بودم که روی شاخه بود. خدا از ریشه‌ها به من آب و غذا و از طریق نور خورشید به من زندگی و حیات داد. روزها و شب‌ها آمدند تا من یک سیب بزرگ، آبدار و خوشمزه شدم. باغبان من را چید و در سبد گذاشت و آورد تا رسید در مغازه، بعد مامان یا بابای تو من را خریدند آوردند خانه، من را نشستند تا من نشستم در بشقاب میوه و رسیدم به تو. یعنی تو نمی‌خواهی من را بخوری؟

برای بچه‌هایی که زیاد نق می‌زنند، یعنی برای بچه‌ای که بی‌حوصله است و ارتباط‌گیری‌اش ضعیف است و معمولاً نق می‌زند باید دو هنر داشته‌باشم:

۱- به زبان داستان با بچه حرف بزنم.

۲- به زبان بازی با او حرف بزنم.

من می‌دانم بچه‌ی من به سیب احتیاج دارد. حتی او را پیش دکتر طب سنتی بردم و گفته باید روزی دو تا سیب بخورد، ولی بچه‌ی من با هر میوه‌ای آشتی باشد، با سیب آشتی نیست. با او بازی می‌کنم و آشتی‌کنان راه می‌اندازم، یا داستان می‌گویم دو سه دانه سیب جلوی او می‌گذارم، به جای سیب حرف می‌زنم و می‌گویم: «ما دوست داریم برویم در شکم یک آدم خوب

که کارهای خوب می کند و حرف های خوب می زند. این سیب گنده! می گوید من مال توام. بین این سیب فهمیده تو خیلی حرف های خوب می زنی و آن قدر صلوات های خوشگل بلدی بفرستی، نگاه کن این سیب درونش ناقله هایی دارد. بین چقدر قرمز است. احتمالاً بخواهیم پوستش را بگیریم هم خیلی شیرین است. آخر هر کس کارهای خوب بکند شیرین می شود. حالا بیا ببینیم کدام یکی از این سیب ها می خواهد در شکمت بیاید که قوی شوی و بتوانی حرف های خوب بزنی، کارهای خوب بکنی و حرف مامان و بابا را گوش کنی.» در این قاعده شما کاری می کنید که بچه زبان حال اشیاء را بفهمد.

ما در واقع سه زبان برای حرف زدن داریم و گفتیم وجه تفاوت انسان با سایر موجودات دیگر، حرف زدن از سر تفکر اوست. پس زبان و حرف زدن خیلی مهم است. یکی زبان قال یعنی گفت و گو؛ یعنی هر کس به زبان و گویش محلی در قاعده ی نژادی خودش و زبان مادری سخن می گوید. یکی زبان حال و دیگری زبان بدن است. این سه زبان، زبان هایی هستند که هر کدام بخشی از حیطه ی اندیشه ی ما را آشکار خواهد کرد، بعضی از حیطه ی علم، آگاهی و تعقل. ما معمولاً روی زبان قال به عنوان یک مادر کار می کنیم، در حیطه ادب روی زبان حال و خصوصاً روی زبان بدن کار می کنیم. مثلاً به بچه می گوئیم جلوی جمع هیچ وقت نباید دست در بینی بکنی، کار زشتی است. اگر بینی ات می خارد یا اذیت می کند بیا برایت بشویم؛ نه در جمع و نه در تنهایی. به خصوص در جمع مثلاً نباید پایت را جلوی بزرگترها دراز کنی یا پشتت را به آنها بکنی. اینها زبان بدن است. ما زبان بدن خودآگاه را به فرزندمان یاد می دهیم که در حقیقت نطق رفتارش، یک نطق زیبا باشد و می خواهیم به او هوش هیجانی و هوش رفتاری را در حیطه ی آداب یاد دهیم. نطق چیست؟ رابطه ی سخن گفتن براساس تفکر و اندیشه. همان چیزی که اندیشمندان، فلاسفه و منطقیون به آن نطق می گویند.

معمولاً بچه هایی که باهوش و پر جستجو هستند، زیاد می پرسند چرا؟ مامان چرا این پرنده الان می خواند؟ چرا کلاغ قار قار می کند؟ چرا گنجشک جیک جیک می کند؟ چرا این کاسه کوچک است؟ چرا رنگش اینگونه است؟ گاهی مامانها از سوالات زیاد بچه هایشان خسته می شوند، می گویند آن قدر سوال می کنند ما را خسته کردند و کلافه ایم. ما به همین ها هم نمی توانیم پاسخ بدهیم، آن وقت خانم نیلچی می گوید به فرزندانتان سوال کردن یاد دهید. در

پاسخ می‌گوییم: به بچه‌هایتان خوب و درست سوال کردن را یاد دهید؛ یعنی به سوال پرسیدنشان سر و سامان دهید. بخشی از نابسامانی سوال پرسیدن بچه‌ها به این برمی‌گردد که سوالات پشت سر هم می‌کنند، چون زمان، مکان و موقعیت سوال کردن را نمی‌شناسند. ترجیح می‌دهیم بعد از این که بچه‌هایمان به حرف آمدند، از حدود یک و نیم سالگی وقتی به حرف آمدند و کلمات و جملات را یاد گرفتند، از دو سال و نیم یا سه سالگی به بعد، خودمان را می‌کشیم که سوال نکنند. دقت کنید ما چگونه معماگونه و متضاد به صورت پارادوکس عمل می‌کنیم. بچه آن قدر حرف نزن، آن قدر سوال نکن و آن قدر صدا نکن. در صورتی که بچه‌ی ما هر اندازه که هوش حرکتی مناسبی داشته‌باشد، سلامتی بدن و سلامت فکری بیشتری خواهد داشت و به هر اندازه هم که هوش تفکری و گفت‌گویی داشته‌باشد، خلاق‌تر و مفیدتر خواهد بود. به همین خاطر هم در اندیشه و روش اهل بیت داریم که جنب و جوش و به اصطلاح ما شیطنت کودکان، نشانه‌ی آشکاری برای عقل آن‌ها در بزرگسالی است. بچه‌ای که در دوران کودکی اش خوب بچگی می‌کند، احتمالاً وقتی بزرگ شود، انسان متعادلی می‌شود.

وقتی بچه در مورد چرایی سوال می‌کند، مدل‌های مختلف می‌توانیم جواب دهیم. شاید در مورد آن بقیه نتوانیم، ولی در مورد چرایی می‌توانیم. دلیلش این است که سن بچه در قاعده چرا، در واقع وارد حیطة فلسفه و علیت می‌شود. مثلاً می‌پرسد: «مامان چرا هر روز خورشید می‌آید و دوباره شب‌ها می‌رود؟» من می‌توانم ده‌ها مدل جواب این بچه را بدهم. مهم این است که من سن بچه و میزان تفکر بچه‌ام را بشناسم. ببینم که چطور می‌خواهم رشد بدهم. شما می‌توانید یک بچه داشته‌باشید که در سن پنج سالگی کاملاً تفکر فلسفی بلد باشد. آموزش فلسفه به کودکان، یکی از بحث‌های جدی است که در کشور ما در حال پیگیری و شکل‌گیری است. البته یکی بخشی از آن برگرفته از روش‌های غربی و یکی بخشی از آن مجموعه حکمت‌های ملاصدرا است و در این زمینه به صورت جدی، فعالیت می‌کنند. تاکید بر این که وقتی بچه می‌پرسد، چرا خورشید خانوم هر روز می‌آید بعد دوباره شب می‌رود؟ مهم این است که ما در مورد سوال بچه یک دنیا شور و شوق نشان دهیم. این کمک می‌کند که بچه‌های ما هم انسان‌های اجتماعی‌تری شوند یعنی هم برونگرایی خلاق یاد بگیرند و هم به آن‌ها کمک کند در مقابل معضلات، مشکلات و مسئله‌های زندگی کم‌نیاورند. یک اصطلاح است، گاهی با این عنوان گفته می‌شود که البته

اصطلاح درستی نیست، ولی برای این که مفهوم را برساند گفته می‌شود: ناامید نشو خدا طرفدار پرروهاست! در مورد آدمی که زود خسته می‌شود، می‌گویند، بابا چه فایده! از تلاش، توکل، توسل و تفکر دست بر نمی‌داری! بارها آدم‌های عادی و معمولی می‌گویند، چند بار انجام می‌دهی! عجب بچه پررویی هست! دوباره برای چه داری انجام می‌دهی! بچه پررو در این اصطلاح آدم بی‌ادب نیست، آدم خستگی‌ناپذیر است. به زبان جوانان بچه پررو می‌گویند.

من می‌خواهم بچه‌ام یک بچه‌ی خستگی‌ناپذیر شود. به‌خاطر این که یک انسان پر از نور و سرور و شادی است و خدا او را آفریده و به من و پدرش و به عالم خلقت هدیه کرده است. حیفاست که توانایی‌اش را محدود کنم. اگر به من و شما مثلاً نشان دهند یک دانه سیب لبنانی از اولی که در درخت بوده، آن را در یک قالب گذاشتند که از اول اندازه‌ی یک سیب گلاب شود. این دانه نتوانسته بیشتر رشد کند و نهایتاً خیلی نامیزان جاهایی از چارچوب بیرون زده است. شما دلتان می‌سوزد و می‌گویید چقدر این‌ها ظالم اند. این باید به اندازه طبیعی رشد می‌کرد. چقدر می‌خواستند این اندازه‌اش کوچک باشد. بعضی وقت‌ها چون بچه‌ی ما قد و قامتش کوچک است، دلمان می‌خواهد همان‌طور کوچک بماند. در صورتی که هر اندازه آن‌ها خوب‌تر و زیباتر فکر کنند، می‌توانند خیلی بهتر شوند.

در قاعده والدگری و در قاعده تعلیم و تربیت، پدر و مادر وقتی خیلی لذت می‌برند و خیلی موفق و خوشبخت هستند که ببینند پسر یا دخترشان از خودش خیلی بهتر می‌فهمد و رفتار می‌کند. مثل باغبانی که می‌نشیند و باغ را می‌بیند. وقتی که همه میوه‌هایش می‌رسد، چقدر قلبش باغ می‌شود! پدر و مادر وقتی می‌بینند که یک بچه با اخلاق، مودب، مهربان و به درد بخور دارند، در عمرشان چیز دیگری نمی‌خواهند. به قول حضرت زهرا به بچه‌ها می‌گویند ثمره فوادی. ای میوه‌ی دل من! یعنی بچه میوه دل پدر و مادر محسوب می‌شود. در حیطة تعلیم و تربیت هم همین‌طور است. یک معلم وقتی موفق است که می‌بیند شاگردهایش از او جلوتر روند. یعنی این که ببیند یکی از شاگردانش توانسته در حیطة تعلیم و تربیت، تمام آنچه مربی و معلم گفته یاد بگیرد و عمل کند و تازه چیزهای جدیدی به آن اضافه کند، لذت می‌برد. این تمدن بشری است. یعنی همیشه بچه‌ها از پدر و مادر، و شاگردها از معلم‌ها بهتر باشند. آیا حسادت، رقابت و ستیزه‌جویی ایجاد نمی‌کند؟ نه! اگر قاعده اخلاق و ادب درش باشد. این اوج عشق است. اوج

توانمندی است. چیزی که رقابت منفی و ستیزه‌جویی ایجاد می‌کند، این است که نکند یکی بیاید جای من را بگیرد. در قاعده اخلاق و ادب، کسی جای شخص دیگری را نمی‌گیرد. من در خلقت خدا منحصر به فرد هستم. بچه من و شاگرد من هم منحصر به فرد هستند. من نمی‌توانم جای او را بگیرم و همین‌طور او جای من را. رابطه من با او چیست؟ رابطه این است که خداوند به آن دارایی‌ها و توانایی‌هایی داده که اگر من آن‌ها را صادق، خوب، زیبا و نجیب در اختیار او بگذارم خداوند از من تشکر خواهد کرد و نتیجه‌اش این می‌شود که آنچه که من نمی‌دانم خدا به من یاد خواهد داد. او هم به همین ترتیب. در واقع می‌تواند دانایی و توانایی‌اش را در اختیار دیگران قرار دهد. بدون این که از آن بترسد که برای خودش هوو ایجاد کند. یعنی همیشه یک انسان منحصر به فرد و توانمند خواهد شد. با این عقیده که «الرحمن علم القران خلق الآنسان...»

چرا می‌گوییم با اشتیاق از سوالات بچه‌ها استقبال کنید؟ به‌طور عمومی و فراگیر رابطه هوش خلاق و سن و سال آدم‌ها یک رابطه‌ی معکوس است. هر چه سن کسی کمتر باشد، هوش خلاق بیشتری خواهد داشت. یعنی قدرتش برای حل مسئله بیشتر است، روش‌های متفاوت‌تری را پیگیری خواهد کرد و به همان اندازه موفق‌تر خواهد شد. هر چه بچه‌ها سنشان پایین‌تر است، خلاقیت بیشتری دارند. به همین خاطر بچه‌ها معمولاً ریسک‌پذیری دارند و دنبال چیزهای خطرناک می‌روند. ما فقط باید به آن‌ها کمک کنیم از چیزهای خیلی خطرناک دور باشند. نباید مانع تجربه‌های خوب و مفیدشان شویم در غیر این صورت در نوجوانی یا در جوانی طغیانگری‌هایشان خیلی شدید و سخت می‌شود. حتی در دوره میانسالی یک عالم حسرت دارند که بابا و ماما ما نداشتند ما بفهمیم دنیا چه خبر است. پس من با یک شور و شوقی سوالات بچه‌ام را تحویل می‌گیرم. می‌گویم بیا اول تو را ببوسم! کیف کردم. سوالت خیلی قشنگ بود. پس با شیوه‌های خودتان تشویق‌ها را انجام دهید. بعد در مرحله دوم که من شور و شوق نشان دادم، می‌گویم سوال تو، سوال خوبی است. چی شد به این سوال رسیدی؟ خوب دقت کنید. ما برای تک تک سوالات بچه‌ها این سرمایه‌گذاری را نمی‌کنیم. اینجا قرار نیست بازیگر باشیم یا نمایشنامه بازی کنیم، قرار است به بچه‌هایمان یاد دهیم کسی که فکر می‌کند، فکرش با ارزش است. این نشسته و فکر کرده خورشید که آمده برای چه می‌رود؟ خورشید که می‌آید بماند. خورشید مثل مهمان می‌ماند. مثل مادر بزرگش که وقتی به خانه شما می‌آید، بچه‌گریه می‌کند

که تو را به خدا مامانی خانه بمان. اصلاً بیا خانه ما بمان و نرو. به خاطر شدت و عشق و علاقه‌ای که به مامانی دارد. من در این موقعیت است که تشویقش کردم. در مرحله بعد می‌پرسند چه شد که این فکر زیبا در ذهن تو افتاد. یعنی من با کلمه فکر و فرایند تفکر، سعی می‌کنم بچه‌ام را بیش از پیش آشنا کنم و مدام هم به او می‌گویم. یعنی جزو کلید واژه‌هایش خواهد شد. مامان من فکر می‌کنم.... مامان فکر کردم... این‌ها باید تبدیل به یک قاعده شود. خوب دقت کنید که حتی آدم‌هایی که در حقیقت حدس می‌زنند یا گمان می‌کنند، می‌گویند ما فکر کردیم... کلمه فکر کردن یکی از کلماتی است که جایگزین خیلی چیزهای دیگر می‌شود. اما من می‌خواهم به بچه‌ام فکر کردن در قاعده‌اش را یاد دهم. کاش بشود همه مامان‌ها یک دوره درس منطق بخوانند. اگر دوستانی هستند که طلبه هستند یا درس فلسفه خواندند. آن‌ها مزه حرف بنده را شاید چشیده باشند. ولی برای این‌که این امکان‌پذیر نیست، دو کتاب معرفی می‌کنم که در حیطه منطق می‌تواند کمک کند. الآن وارد حیطه فلسفه نشدم. دارم از گذرگاه فلسفه عبور می‌کنم. نمی‌خواهم الآن فلسفی فکر کردن به بچه‌ها را بگویم. ما می‌خواهیم اول خوب فکر کردن را یاد دهیم ولی قبل از آن باید خودمان حیطه تفکرمان قوی باشد. یعنی دست‌خوش هیجانات و احساسات صرف نباشیم و خواسته‌ها، رفتارها و گفتارهایمان یک بعد منطقی پیدا کند. همان‌که قرآن از همه ما طلبکار است. خدا به عنوان یک آرزو فرموده «لَعَلَّكُمْ يَتَفَكَّرُونَ»، لعل یعنی یک آرزوی در دسترس. خدا دارد آرزو می‌کند، ای کاش این‌ها فکر کنند. اگر فکر کنند چه می‌شود! یکی کتاب «منطق کاربردی» و یکی هم کتاب «مغالطات» هر دو از علی اصغر خندان. این دو کتاب را معمولاً برای هر عزیزی که با علم منطق آشنا نیست، یا حتی دوستانی که علم منطق را یاد گرفته‌اند و یا مدرس باشند، تاکید می‌کنم بخوانند. این دو کتاب قاعده‌های خوب تفکر کردن را یاد می‌دهد. هر دو کتاب قیمتی و باارزشی هستند. خیلی خوب، زیبا و دلپسند به ما هنر خوب فکر کردن را یاد خواهد داد.

مغالطات که همه گرفتارش هستیم، چیست؟ مطلبی که زوایایش درهم جوری پیچیده که اگر بخواهید یکی را بردارید آن یکی را نمی‌توانید. پایه آخر سمت چپ جوری هست که انکار نمی‌شود ولی از یک طرف که نگاه می‌کنید، می‌بینید کاملاً تصویر درست است. مغالطه ویژگی‌اش همین است. یعنی از ظاهر خیلی قشنگ و شیک است ولی داخلش را که نگاه می‌کنی می‌بینی چقدر

میوه گندیده در آن گذاشتند. ما الآن در فضای مجازی و در گفتگوهایمان و در شبهاتی که نسبت به انقلاب و اسلام داریم، گرفتار مغالطه هستیم. اگر رفع مغالطات بلد باشید هم در سبک زندگی خیلی موثر است و هم در دفاع از اسلام و انقلاب موثر است و هم در این که نگذارید به بجه‌هایتان به واسطه ضعف در تفکر آسیب بزنند؛ چون هر کس که تفکر ضعیفی داشته باشد، دیر یا زود گرفتار مغالطات می‌شود. یعنی به غلط می‌افتد ولی حرفش را از هر درستی، درست‌تر می‌داند.

معمولاً مردم شمال کشور ما جراحی‌های بینی را به صورت غلط انجام می‌دهند. بین این کسانی که در شمال کشورمان هستند و شهید شدند یا عالم اند، تعداد زیادی هستند که بینی قوزدار دارند. یعنی آن‌هایی را که به نگاه عوامانه و احمقانه فکر می‌کنند این بینی نازیباست، متوجه نیستند که خدا اوج زیبایی آفرین است، خدا احسن الخالقین است. بینی برای پز دادن و زیبا بودن نیست. بعضی‌ها جهان بینی‌شان تا نوک بینی‌شان است. فکر می‌کند اگر هر چه دماغش قلمی‌تر باشد، لابد خوشگل‌تر است. بینی برای این است که ریه شما بتواند خوب و دقیق کارآمدی داشته باشد. برای همین هم رابطه مستقیمی دارد با ریه شما. کسانی که معمولاً بینی‌شان را جراحی می‌کنند، بعدها قصه خواهند داشت. آیت الله بهجت که چهره‌شان در همین سال‌های پایانی عمر شریفشان دل‌ربایی می‌کند و لطافت یک نوزاد را به انسان منتقل می‌کند، معصومیت، لطافت و طراوت یک نوزاد را دارد، اگر با نگاه جراحی‌های پلاستیک و جراحی‌های زیبایی به چهره ایشان نگاه کنید حداقل سه یا چهار جراحی باید برایشان بنویسید معاذ الله. من از خدا عذر خواهی می‌کنم که مجبورم باید این قدر احمقانه حرف بزنم. اما چرا ایشان علی‌رغم نیازی که پزشک‌های جراحی معتقدند ایشان باید جراحی کند. چرا علی‌رغم این ویژگی این قدر ایشان اصطلاحاً «تو دل برو» است؟ به خاطر آن همه ایمان، معرفت و عمل صالحی که ایشان دارد. یعنی به قول حافظ: «نه هر آن که سر نترشد قلندری داند» رخ زیبا آن طور نیست که فکر کنیم چهره زیبا منظور است. الآن در دنیا چهره زیبا متعلق به مانکن‌ها و هنرپیشه‌هاست. هزار و یک بلا سرخودشان می‌آورند. از جراحی گرفته تا انواع گریم‌های طولانی چند ساعته که خودشان را زیبا به مردم غالب کنند در صورتی که آن زیبایی‌های چهره را ندارند. زیبایی ظاهری که دست ما نیست. نود درصدش در خلقت ژنتیکمان است و خیلی وقت‌ها نیاز طبیعی بدنمان است. بخش

عظیم زیبایی ما مربوط به اخلاقمان است و آدم‌های زیبا، وقتی زیبا و تو دل برو اند که خلق زیبا داشته‌باشند.

این نکته، چیزی است که در دل شما و در فکر بچه‌هایتان باید احداث شود. یک زمین بکر است که حالا کمی دیوارهای شکسته دارد و خیلی از این دیوارهای شکسته را بچه شما می‌خواهد نگه دارد، آن هم اینکه هر کسی قیافه‌اش قشنگ است آدم خوبی است. این را باید برایش از بین ببرید، با داشتن نمونه‌های نقضش. ناقض‌هایش را باید نشان بدهید. مثلاً شهید هادی ذوالفقاری. احياناً یک کلیپ از ایشان دیده‌اید، کلیپ چند دقیقه‌ای هست می‌گویند که به دوست‌هایم گفتم بابا این همه شهید خوشتیپ هست، من اگر هم شهید شوم کسی عکس من را نقاشی نمی‌کند، به‌خاطر این که خوشتیپ نیستم. به یکی از دوست‌هایم گفتم بابا یک عکس خوشتیپ حمله‌ای (اصطلاحاً بین بچه رزمنده‌ها معروف است) برای من بگیر و در آن فیلم می‌خندد و می‌گوید که من چون قشنگ نیستم می‌ترسم که بین شهدا جا باز نکنم. اتفاقاً آن کلیپشان بیشتر از هر کلیپ دیگری دست به دست می‌شود و به‌طوری در حقیقت آن حسرت شیرین نابی را که این شهید علی‌رغم این که نازیبا نیست، ولی برای خودش ارزش و جایگاه این که من چه کسی هستم و من چه هستم و آقا ما خیلی از همه به‌تریم و منم طاووس علین شده، ندارد.

پس، اول خودتان را اصلاح کنید. چون هرکسی تفکرش ضعیف باشد، دیر یا زود، کم یا زیاد، گرفتار مغالطات می‌شود. یعنی به غلط می‌افتد ولی غلط خودش را از هر درستی درست‌تر فکر می‌کند. مثلاً می‌گوید ما برای چه باید نماز بخوانیم، خدا که به نماز ما احتیاج ندارد. اصلاً انقلاب کردیم پس چرا آن قدر زندگی مردم مشکل دارد، این همه مرگ بر آمریکا گفتیم پس چه اتفاقی افتاد! این حرف‌ها را کمی شکل‌تر، هزار و یک مدلش را در فضای مجازی، ماهواره‌ای، اینترنتی و فضای دیجیتال می‌بینید و می‌شنوید. این‌ها همه مغالطه است و بچه شما دیر یا زود به انواع این‌ها گرفتار خواهد شد.

در مورد تشویق بچه‌ها برای خوب فکر کردن مطالب گفته شد و بحث رسید به اینکه از او بپرسیم از کجا این فکر برایش ایجاد شده، تا مبانی تفکری‌اش به نوعی برای ما آشکار بشود.

ان‌شالله جلسه بعد ادامه مبحث رشد تفکر در کودکان را اگر زنده باشیم، خدمت شما خوبان خواهیم گفت.

پرسش و پاسخ:

سوال اول: خواهش می‌کنم برای والدین کارگاه تربیت جنسی بگذارید. همینطور در مورد نحوه برخورد با نوجوان در فضای مجازی.

پاسخ: امیدوارم توفیق پیدا کنم کلاس مهارت‌های تعامل خلاق با نوجوان‌ها را برگزار کنم. البته شرط عمومی شرکت در این کلاس آن است که شرکت‌کنندگان الزاماً کتاب «تربیت دختران» آقای قائمی و کتاب «دنیای نوجوانی» آقای دکتر شرفی را خوانده‌باشند، یعنی خورده باشید.

سوال دوم: دخترم هفت سالش است. دو سال پیش هم این‌طور بود که خیلی از تنها ماندن می‌ترسید. در خیابان اصلاً از من جدا نمی‌شود. بعد از عید او را مهد گذاشتم تا برای رفتن به مهد کودک آماده بشود. الان هم باز همین‌طوری شده و ترس از این دارد که من و پدرش او را رها کنیم و برویم، یا بیرون گم شود. چند شب پیش تا صبح از ترس این‌که ما وسایلمان را جمع نکنیم برویم و وقتی خواب است تنها بماند، بیدار بود. در حالی‌که دو خواهر کوچک‌تر از خودش دارد و هیچ‌وقت تنه‌ایش نگذاشتم؛ همیشه پیش او هستم. من و پدرش خیلی حساس هستیم که بچه‌هایمان تنها نمانند.

پاسخ: اینکه دختر هفت ساله‌ای از شب تا صبح خوابش نمی‌برد تا مبادا مامان و بابا وسایلشان را جمع کنند و بروند و او تنها بماند، این باید سابقه‌ای داشته‌باشد. بچه‌های ما دور از جان دیوانه نیستند. یک بچه از چیزی که دیده و یا شنیده، در ذهنش تصویر ایجاد می‌کند. یا فیلم سینمایی دیده، خیلی عمیق و جدی یا در اطرفیان شما بچه‌هایی نزدیک به سن خودش هستند که پدر و مادر از هم جدا شدند و آن بچه تلخی خاطره خودش را آمده به بچه شما گفته که این هراس در او ایجاد شده یا این که شما و همسرتان شاید سال‌ها پیش این حرف را زدید که هر کسی وسایل خودش را جمع کند برود خانه بابای خودش، بچه‌ها را هم یک فکری برایشان می‌کنیم.

حتی امکان دارد این کار را کرده باشید ولو به شوخی و خنده، ولو خیلی سبک و عادی ولی در ذهن این بچه اثر گذاشته است.

لازمه‌اش این است که بدون خشم، با محبت و با ناز و نوازش به ضمیر خودآگاه این بچه نزدیک شوید. که مامان! مامانی من، خوشگل من، نه من و نه بابا، هیچ‌وقت از این خانه بدون تو نمی‌خواهیم برویم. من می‌خواهم ببینم تو در کدام قصه خواندی، یا دیدی؟ کاملاً با حالت بی‌طرف می‌گویید. نازش را می‌کشید. از کی شنیدی که یک بچه در خانه تنها مانده باشد بعد مامان و بابایش بروند. باید احساس امنیت کند تا به شما بگوید این خاطره تلخ را از کجا به ارمغان آورده. بعد بدون خشم، دوباره سعی می‌کنید آن را از ذهنش بیرون ببری؛ علت و ریشه را از بین ببری. درغیراین‌صورت هراسی که تا الآن مانده، می‌تواند به او آسیب بزند. من پیشنهاد مشخص نمی‌کنم پیش مشاور کودک ببرید ولی اگر واقعاً نمی‌توانید با بچه حرف بزنید، ببرید پیش مشاور. مشاور کودک متخصص که امین و دلسوز و خداترس باشد. پیش هر مشاوره‌ای نبرید که یک مشکل بچه را ده تا نکند. ولی مهم این است که این بچه بالاخره هراس دارد. ترس هم ندارد، هراس دارد. ترسش دیگر عادی نیست، ترس مرضی است. سابقه را از بین ببرید و حالت آرامش و امنیت را برایش ایجاد کنید. هراسی را که در وجودش هست، با نقاشی، با گریه و با هزار و یک چیز دیگر که مثبت است، بیرون بریزید تا یواش یواش تبدیل شود به یک انسان عادی. بچه شما در حقیقت خیلی زود رنج هست. بچه‌ها در کودکیشان ترک‌های ریزی می‌خورند که گاهی اوقات همان موقع نشان می‌دهند مثل بچه شما و گاهی اوقات در سن نوجوانی و جوانی نشان می‌دهند. در عین حال درست کردن آب هفتاد حمد در موقعیت بیماری‌های سخت یا التهابات فکری و احساسی خیلی می‌تواند کمک کند. این را همه دوستان به‌خاطر بسپارند. ترجیحاً آب را از یک جای متبرک بردارید، مثل حرم امام رضا (ع) یا حرم امامزاده‌ها یا مسجد. البته آب زیاد بردارید، اندازه‌ی نیم لیتر. اگر بیشتر خواستید بردارید حتماً باید از مسئولین و متولیان آن مجموعه اجازه بگیرید. ولی همان نیم لیتر، حتی یک لیوان آب کار را راه می‌اندازد. چهارده صلوات، هفتاد حمد و دوباره چهارده صلوات بخوانید، نفستان را به آن آب بدمید. این آب را هرگز نگذارید تمام شود، یعنی مدام به آن آب اضافه کنید و هر روز هم دوباره شارژش کنید، با همین ذکرها. این آب را جزو آب خوراکی آن کسی قرار دهید که این التهابات را دارد،

البته همه بخورند، آبی است که با تلاوت قرآن به دست آمده است. چه موقع خواندن دعا و چه موقع خواندن قرآن نفستان را به آب بدمید. حالا یک پارچ آب یا یک شیشه آب بگذارید. چون مولکول‌های آب عوض می‌شود. حتی کافران هم به این مطلب اذعان کرده‌اند.

"خوش‌تر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران"

پروفسور ایموتو در کتاب «شهادت آب» و سه کتاب دیگرشان که در کشور ما چاپ شده، از طریق عکس‌ها و اسلایدها مشخص می‌کند که مولکول‌های آب چقدر سریع نوع مدل کریستالشان با حرف‌ها و احساسات خوب عوض می‌شود.

سوال سوم: پسر پنج و نیم ساله دارم. فرزندم برخی ویژگی‌های برون‌گرایی را دارد و برخی ویژگی‌های درون‌گرایی را هم دارد. من نمی‌دانم کدام است؟

پاسخ: لازم نیست لزوماً بدانید. همین اندازه که هر دو تا را دارد، خیلی خوب است یعنی یک انسان متعادل. در حقیقت هم درون‌گرایی متعادل دارد و هم برون‌گرایی متعادل. هیچ‌کدامش افراطی نیست، یعنی وجهه قالب نیست.

ادامه سوال: مثلاً این که بی‌تاب همبازی است و به شدت به بازی‌های جمعی علاقه دارد و از بازی تنهایی هیچ لذتی نمی‌برد، در خانه مدام به من می‌چسبد که بیا با هم بازی کنیم، اما از آن طرف راحت با هر کسی دوست نمی‌شود، مخصوصاً که نمی‌دانم چرا خیلی به چهره هم‌بازی‌اش اهمیت می‌دهد. اگر بیرون کسی از او درخواست دوستی کند که از چهره یا قیافه‌اش خوشش نیاید، فقط به همین دلیل با او دوست نمی‌شود. خودش چهره معقولی دارد ولی نمی‌دانم چرا به این مسئله آن‌قدر اهمیت می‌دهد. من از این قضیه ناراحتم. نمی‌دانم چطور رفعش کنم؟

ادامه پاسخ: به دوره بارداری خودتان برگردید. شما در دوره بارداریت به شکل‌های مختلف نسبت به چهره‌هایی که غمگین یا خشمگین بود یا آن لطافت‌های ناب را نداشته، واکنش منفی نشان می‌دادی، خیلی شدید هم نشان می‌دادی و این در بچه اثر گذاشته است. مدام به شما گفتند به آدم‌های خوش‌چهره نگاه کن. در بچه‌ها در حد یک نوع وسواس شده که اگر آدمی خوش‌چهره باشد یا چهره‌اش دلخواه باشد، سراغشان بیاید. سعی کنید اول خودتان را اصلاح

بفرمایید. تا شما، که ریشه این بچه هستید اصلاح نشوید، او اصلاح نمی‌شود. این روحیه می‌تواند در نوجوانی کار دستش بدهد و بعد در ازدواجش. شاید به من اعتراض کنید و بگویید دیگر دوره جنینی گذشته تا من بتوانم آن‌قدر مستقیم اثر بگذارم. آن موقع هر فکر و هر احساسی داشتیم اثر خودش را کرده، الآن چکارش کنم. می‌گویم عزیزم مگر یادت رفته؟ گفتیم که بچه‌ها وقتی بند نافشان بریده می‌شود و از مادر جدا می‌شوند و متولد می‌شوند، یک بند ناف نامرئی ایجاد می‌شود که تا خود قیامت کار می‌کند. همه فرزندان با مادرشان یک بند ناف نامرئی دارند و این بند از جهت احساسات و تفکرات عمیق می‌شود در حالت تله پاتی بین هر دو اثر گذاری داشته‌باشد. هر کدام قوی‌تر باشند، اثر گذاری‌شان شدیدتر است. گاهی بچه‌ها به سن یا به موقعیتی می‌رسند که حالات خودشان را به والدین القاء می‌کنند. معمولاً این هنر از والدین به‌خاطر قوت و قدرت احساس و تفکر و تجربه‌شان بیشتر سر می‌زند. پس اول خودت را اصلاح کن. یکی از راه‌های عملیاتی این موضوع، این است که عکس‌های آدم‌های خوبی که خیلی چهره آن‌چنانی ندارند، از شهدا و علما را آلبوم کنید. حتی مثلاً به بچه‌ها یاد بدهید بیایند به ایشان سلام بدهند و خودتان هم این کار را بکنید.

ادامه سوال: و همچنین در محیط‌های شلوغ و پر از غریبه، مثل روضه‌ها اصلاً پیش بچه‌ها نمی‌رود و از اول تا آخر به من می‌چسبد. معمولاً هم از زمانی به بعد می‌گوید حوصله‌ام سر رفته، کی از این جا می‌رویم.

ادامه پاسخ: این قانون را یاد بگیرید وقتی که جای شلوغی مثل روضه رفتید و بعد بچه شما به شما می‌چسبد و سراغ بقیه نمی‌رود، بچه‌ای که خیلی خوب با بقیه اخت نمی‌شود، این نوعی موفقیت در سیستم تربیتی دارد. به‌خاطر اینکه از دیگران خیلی سریع و زود یاد نمی‌گیرد. یعنی الگوش والد محور است. شما و آدم‌هایی که می‌شناسد برایش مهم هستید. یعنی بچه شما خیلی راحت نمی‌رود خوراکی بقیه را بگیرد، حرف دیگران را یاد بگیرد و قاطی آن‌ها شود. بعضی از بچه‌ها این‌قدر برون‌گرایی‌شان قوی است که تازه از آن‌ور پشت بام افتادند. شما باید فکر کنی و کنترل‌شان کنی. این‌که بچه‌ای کنار شما می‌نشیند، خیلی خوب است. شما باید هنر پیدا کنی که حفظش کنی. چند کاغذ برای نقاشی، چند اسباب بازی بی‌صدا، یک ملحفه کوچک به اندازه

یک سجاده که بچه‌تان در آن بنشیند و اگر خوراکی خورد در آن بریزد و فرش و موکت حسینه یا محل عزاداری کثیف نشود و خوراکی که مناسب با آن جمع باشد تا بتواند آن را به بقیه هم بدهد، همراه داشته‌باشید. ما معمولاً در این موقعیت‌ها می‌گوییم خوراکی‌های بی‌سر و صدا، بی‌ضرر و بدون ریخت و پاش مثل نخودچی کشمش ببرید. نخودچی کشمش را حتی اگر پخش هم بشود راحت جمع می‌شود. ولی بیسکوییتی می‌بری که هر یک گازی که می‌زند، کلی می‌ریزد. یا این که مثلاً پفک و چیپس می‌برید که هم کاغذش صدا دارد و هم خودش مضر است. سعی کنید در انتخاب خوراکی‌ها برای بچه‌ها سبک تغذیه بچه‌ها را اصلاح کنید که وقتی جایی هم می‌بریدش بیشتر بتواند خوراکی‌هایش را با بچه‌های دیگر تقسیم کند. یعنی بتواند از نخودچی کشمش‌هایش یک مشت به این بچه و یک پشت به آن بچه بدهد. در عین حال پخش شدنش هم، هیچ مشکل خاصی ایجاد نمی‌شود. اما این را یادتان باشد بچه‌های ما به‌طور طبیعی به اندازه سنشان، همان اندازه با یک صفر دقیقه تحمل جمع غیر متعارف یا غیر آشنا را دارند. یعنی اگر بچه شما هفت سالش است، فقط هفتاد دقیقه. اگر بچه شما چهار سالش است، چهل دقیقه، اگر بچه‌تان پنج سالش است، پنجاه دقیقه است. چه حرم امام رضا مشرف شوید، چه بروید روضه و چه بروید مهمانی. بعد از آن بچه بی‌قرار می‌شود. مگر این که بچه شما خیلی برون‌گرا باشد یا خیلی با افراد زیادی سر و کار داشته‌باشد. آن‌جا دیگر متفاوت است. همیشه حضورتان را در این مجامع بر اساس مقدار توان و تحمل بچه‌تان تنظیم کنید. شما دیگر یک مامان هستید، یک دختر خانم یا یک خانم نیستید که حالا هر جا، هر طور و هر چقدر دلتان خواست بمانید. شما شاید حرم امام رضا می‌رفتید سه ساعت می‌ماندید. الآن اگر بچه شما سه ساله است، فقط سی دقیقه زمان دارید بمانید. تازه به قول آن دوستان که می‌گفت من هر موقع حرم امام رضا می‌روم، یا با بچه‌ام دنبال کفترهاییم یا دنبال آب بازی کردنیم. ولی برای بچه‌ام هم زمان دارم؛ قصه‌های امام رضا و انس با امام رضا را می‌گویم بعد اندازه دو دقیقه هم با هم زیارت نامه می‌خوانیم. چه بسا این زیارت در روز قیامت در کل عمر شما زیارت منجیه باشد یعنی نجاتتان بدهد. شاید گاهی ایستاده‌باشید و زیارت جامعه کبیره خوانده باشید ولی برایتان فایده نداشته‌باشد تا این قدر که شما خادم و زائر بودید و سعی کردید در قلب این بچه عشق و معرفت امام را بنشانید. طوری که در خانه یا هر جای عالم هم باشید بگویید برویم امام رضا؟ بچه شما

چشمانش برق بزند بگوید برویم. یعنی با یک دنیا عشق بگوید. رأفت امام رضا را در وجودش از طریق شما که خادمش بودید چشیده باشد. خودتان نوشتید مگر این که خوراکی خیلی خوشمزه بدهم یا برایش ببرم که بماند، خب ببرید.

ادامه سوال: احساس می‌کنم به خواهر و برادر احتیاج دارم.

پاسخ: خب لطفا بیاورید.

ادامه سوال: متأسفانه همسرم درون‌گرایی خیلی شدیدی دارد. از محیط شلوغ و پر بچه خوشش نمی‌آید.

پاسخ: خب این هم بعد ژنتیکی بچه‌تان.

ادامه سوال: دو سال است که مخالفت می‌کند فرزند دوم را بیاوریم. اصلاً راضی نمی‌شود. می‌گوید که حوصله بچه زیاد را ندارم فعلاً همین یکی کافی است.

پاسخ: شما در مدیریت همین یک بچه ماندید خانم. می‌گویید شوهرت درون‌گراست. الان در یک رفتار ساده که خودت سه جواب در متن سوال دادی و جدی نگرفتی ماندی. می‌گویی خوراکی بدهم یا خوراکی ببرم یا... خب این‌ها را بلدی، چرا انجام نمی‌دهی؟ یعنی شما یک جوری بچه‌ات را نگهداری می‌کنی که مثل گلدانی که مدام از این طرف می‌گذارند آن طرف و از آن طرف می‌گذارند این طرف. معلوم است دو نفر هم پایشان گیر می‌کند به گلدان و می‌گویند این گلدان به چه دردی می‌خورد؟ باید بچه‌ات را مثل دست گل عروس حفظ کنی و مراقبتش کنی. دسته گل عروس حتی خشک هم شود، می‌گذارندش بالای کمد و حفظش می‌کنند. در قبال بچه‌ات توانمندی‌هایت را بیشتر کن. مامان‌هایی که توانمندی‌شان در خلاقیت، حفظ و رشد بچه کم است، یا چیزهایی را که بلدند عملی نمی‌کنند و به‌طور جدی می‌گویند حالش را نداریم، چه کار کنیم؟ معلوم است بچه وبال گردن بابا یا بقیه می‌شود. بابا خیلی عاقل است که می‌گوید بچه دیگری نمی‌خواهیم، چون من هنوز توانمندی بزرگ کردن یک بچه و از پس این بچه بر آمدن را ندارم. باید این بچه شیرینی داشته‌باشد. بچه‌ای که نق می‌زند، بی‌حوصله است، یک سره

چسبیده و پر از خواسته است، خب این پدر می گوید زخم را جمع کنم یا بچه ام را؟ طبیعی است که کلافه و خسته شود.

سوال چهارم: همسرم با راهنمایی شما دوباره نمازش را می خواند .

پاسخ: الحمدلله هذا من فضل ربی.

ادامه سوال: همسرم روحیه دوگانه ای دارد، چه کار کنم خودم و بچه ام تحت تاثیر این صفت قرار نگیریم.

پاسخ: آدم هایی که روحیه اشان دوگانه است، یعنی مثلاً پشت سر و پیش روی آدم ها متفاوت برخورد می کنند، احساس کمبود محبت خیلی قوی ای دارند. یک احساس عدم کرامت نفس در آنها خیلی قوی است. راه حل: تایید و تحسین و تشکر. این سه جزء مهارت های تربیتی است هم برای بچه ها و هم مهارت همسر داری است. زن و شوهری عاشق هستند و عاشق می مانند تا خود قیامت و تا همدیگر را بهشت نبرند، یکدیگر را رها نمی کنند که قدرت تایید، تحسین و تشکرشان بالا باشد. و بدانید تایید قدرتش خیلی بیشتر از همه اینهاست. فرق تحسین، تایید و تشکر چیست؟ ما همه تشکر را بلدیم. از آن جایی که همه بلدیم شروع می کنم. تشکر یعنی این که کسی یک خیری در کلامش یا رفتارش به ما برساند، می رویم قدردانی و قدرشناسی می کنیم. یکی یک لیوان آب دست ما می دهد، می گوئیم دستت درد نکند. حالا هرچقدر ما تشنه تر باشیم، هر چقدر این دادن آب برای او سخت تر باشد، طبیعی است که ما زبان تشکرمان قوی تر می شود. خیلی از خانم ها در قبال همسرشان زبان تشکر قراء ندارند. مثلاً وقتی همسرشان با دو پاکت میوه می آید خانه، چند پاکت می آورد خانه، این که بروم سر میوه ها بگویم وای دستت درد نکند. حالا مثلاً سیب و خیار گرفته است، می گویم خدا خیرت بدهد. حالا به هر کدام از اینها کشش بیشتری دارم، چون نمی خواهم فیلم سینمایی بازی کنم، قرار نیست بازیگری کنم قرار است احساسات ساده ام را بیان کنم. مثل یک سینه مرغ که من می خواهم چهار نفر را سر خورشت بگذارم، چگونه پیاز داغش را زیاد می کنم، دورش سیب زمینی و جعفری می گذارم. همه این کارها را برای همین چهار دانه سیب و خیاری که خریده می کنم. جلوی همسرم می گویم وای دستت درد نکند چه سیب های خوشگلی گرفتی، چقدر اینها قرمز هستند. حالا اتفاقاً من عشقم

به این بوده که سیب زرد بگیرد چون سیب زرد خاصیتش بیشتر است. از جهت سلامت سیستم بدن، گوارش سیب زرد خوب است و از جهت تقویت سیستم قلب و عروق سیب قرمز مفید است که زمانش هم مهم است. می‌گویم چقدر این سیب‌ها خوشگل است. دستت درد نکند. سیب‌ها را می‌شویم. بهترین سیب را می‌گذارم رویش، می‌آورم و می‌گویم: آدم اصلاً این سیب‌ها را نگاه می‌کند دلش باز می‌شود. این می‌شود تشکر. بعد همراه با تشکر چه کار می‌کنم؟ تحسین می‌کنم. ظاهراً قربان صدقه سیب‌ها می‌روم ولی قربان صدقه شوهرم دارم می‌روم. می‌گویم وای تو هر وقت می‌روی میوه می‌خوری، آدم کیف می‌کند. دلم می‌خواهد این میوه‌هایی را که می‌خوری در یک جایی از یخچالمان که شیشه‌ای بود می‌گذاشتم و می‌دیدم. بیرون هم که می‌گذاریم هنوز هوا گرم است یک جاهایی سرد می‌شود گرم می‌شود این سیب‌ها پژمرده می‌شود دلم می‌سوزد. حالا یک بوسه‌ای که می‌زنم یا یک قربان صدقه‌ای که می‌روم، هم‌زمان هم دارم تشکر و هم تحسین می‌کنم، یعنی حسن کارش را می‌گویم. سعی کنید از آقایان قیمت اجناس را نپرسید. بگذارید در یک سیالی و شناوری خرید کنند، مگر این که همسر شما یا بی‌گدار به آب بزند یا این که شما می‌خواهید خیلی مراعاتش را کنید. یک دلیل خاص باید داشته‌باشد و آلاً ترجیحاً نپرسید. یعنی مردانگی مرد را زیر سوال نبرید. چه ارزان خریده چه گران خریده، قربان صدقه شوهرتان بروید و ذهنتان را آزاد کنید. «الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ...». به عهده ایشان است به شما ربطی ندارد شما کیفش را بکنید تشکرش را هم بکنید. ایشان وظیفه‌اش است پول حلال مناسب داشته‌باشد و بتواند به موقع و به‌جا خرج کند.

اما در تایید که می‌گویم مهم‌ترین بخش است، همسرتان رفته کار اشتباهی کرده بعد شما باید تاییدش کنید. این سخت‌ترین بخش است. مثلاً این که همسر شما یک ریسک اقتصادی کرده، ماشین را وقتی فروخته که همه به او گفته‌بودند نفروش. اتفاقاً شما هم گفته بودی نفروش ضرر می‌کنیم صبر کن. گفته نه من می‌خواهم بفروشم پولش را لازم دارم یا می‌خواهم سرمایه‌گذاری کنم یا می‌خواهم یک ماشین بهتر بخرم. رفته فروخته پول را به باد داده اصطلاحاً، یعنی ارزش پول پایین آمده دیگر نتوانسته آن ماشین یا حتی همان ماشین را خریداری کند. شما خون خونت را می‌خورد عرضه داری تاییدش کنی؟ اگر عرضه داشته‌باشی تاییدش کنی شوهرت را می‌توانی از ناتوانی به توانمندی برسانی، تا این حالت دوگانه‌اش از بین برود. یعنی باید

خودباوری اش عمیق شود. آدم‌هایی که دوگانه‌اند خود باوری ندارند. غیر از این، نفاق دینی هم هست. البته راجع به نفاق دینی، رهبر جامعه ولی امر مسلمین سعی می‌کند آن‌ها را در ابعاد مثبت‌شان تحسین کند و تایید به‌جا کند. چرا حضرت آقا تمام رئیس جمهورهایمان را تایید می‌کنند؟ حضرت امام چرا تایید می‌کنند؟ چرا بنی صدر را تا قبل از این که بخواهد رذالت‌ها و پستی‌های زیاد کند، مدام تایید می‌کردند. تایید برای این است که پشتش خالی نباشد و بتواند کارهای خوب انجام بدهد و بعد کارهای خوبش را دانه دانه شمردند تا عرضه پیدا کند به کارهای خوبش اضافه کند. معاذالله پناه می‌بریم به خدا از کسی که خودستانی پیدا کرده‌باشد و جزء اعدا الله رفته است، آن را دیگر نمی‌توان اصلاحش کرد. آن هم البته بعد از این که شما مدام تلاش کردید و فایده نداشت، می‌توانید این حرف را بزنید. در موقعیتی که همسر شما ماشین را فروخته، الآن چگونه می‌خواهی قربان صدقه شوهرت بروی؟ قربان صدقه رفتنش این‌گونه است؛ وقتی همسر شما می‌گوید که ماشین را فروختم و خوب کردم که فروختم، اصلاً دلم می‌خواهد. شما می‌گوی آره فدای سرت. بارها این را عرض کردم وقتی که همسر شما یک غلطی می‌فرماید، مهم این است که دستش را بگیرید، یعنی فکر کنید در چاه افتاده شما باید طناب بیندازید بیاوریدش بیرون. نه این که انگشت اشاره‌تان را عقب و جلو ببرید و ارباً اربایش کنید. می‌گویید فدای سرت. راست می‌گوی حیف شد، ماشین خوبی بود، برو بود ولی ببین آقا دیگر عمرش را کرده‌بود. یعنی دقیقاً در تیم خودش بایست. یکی به میخ بزن یکی به نعل. یکی خوبی‌اش را بگو یکی بدی‌اش را. می‌گوی درست است که دیگر ما الآن نمی‌توانیم همان ماشین را بخریم، ماشین بهتر می‌خواستیم بخریم. حتما خودتان را شریک جرم شوهرت حساب کن. یعنی نگو که بیا، رفتی ماشین را فروختی. حالا دیگر مگر ما می‌توانیم بخریم. نگو فروختی، بگو این ماشین را که فروختیم. شریک جرم بشو. نترس، بگو این ماشین را که فروختیم عیب ندارد. درست است که دیگر نمی‌توانیم مثل آن را بخریم، یا بهتر از آن را بخریم اما فدای سرت. اگر با این ماشین یک تصادف کرده‌بودی الآن چقدر باید هم جریمه می‌دادیم، هم جریمه بیمه شخص ثالث‌مان از بین می‌رفت، هم با خود ماشین هزار و یک قصه داشتیم. خدای نکرده یک ترک روی استخوان پایت آمده‌بود ما تا آخر عمرمان گرفتار بودیم. فدای یک تار موی سرت و لش کن. از قدیم گفتند مال باد هواست، می‌آید و می‌رود. برای چه غصه می‌خوری خودت را پیر می‌کنی؟ عزیزم چای بریزم

یا قهوه؟ الآن دمنوش می خوری؟ یک گل گاو زبان برایت دم کنم؟ سیب پوست بکنم؟ یک جوری قربان صدقه رفتنی که ببین هوایت را دارم. به جای این که بنشیننی پشت سرش و جلوی رویش بگویی که این مرد بی عقل است، این مرد عقل درست حسابی ندارد. من نمی دانم آینده بچه هایمان چه می خواهد بشود. این ها غیر از اینکه تو را و شوهرت را پیر کند و شما را پیش هم بی ارزش کند، چیز دیگری نخواهد داشت. تلاوت سوره مزمل را خواهش می کنم همه دوستان در حیطة همسرداری شان جدی بگیرند. قدرت نفوذ کلام، شیرینی کلام و محبت تان را با تلاوت این سوره که هدیه می کنید به چهارده معصوم، خصوصاً حضرت زهرا و امام زمان (ع) بیش از پیش بگیرید.

سوال پنجم: پسر شش ساله ای دارم، بچه ی خوبی است. مشکلی که با او دارم این است که قصد کارهایی را می کند که من را عصبانی می کند. کارهایی را که می داند من را ناراحت می کند خیلی وقت ها انجام می دهد.

پاسخ: اصطلاحاً روی دنده لچ افتاده است. بچه ها در سن شش سالگی این حالت را می توانند داشته باشند چون می خواهند وارد حیطة یادگیری فعالشان بشوند و در حیطة لجبازی می افتند. امر و نهی زیاد ما بچه ها را لجباز می کند. سرزنش زیاد ما و مخالفت با تجربیات کم خطر. این سه تا را اگر انجام می دهید اصلاحش کنید. حالا اگر ژنتیکی هم باشد بیشتر نیاز دارد.

ادامه سوال: روابط عاطفی مان خوب است، زیاد قربان صدقه اش می روم.

پاسخ: قربان صدقه ای که شما می روی باید بابت کارهایش باشد. یعنی بیشتر تحسینش کنید و کار کوچک به او بدهید. در مورد بچه های لجباز، مسئولیت کمتر از توانش، اندکی کمتر از توانشان به آنها بدهید بعد وقتی که آن مسئولیت را انجام داد حتی اگر ناقص و ناجور، شما چیز خوبی پیدا کنید در انجام کارش و قربان صدقه آن تکه های خوب کارش بروید.

ادامه سوال: کارهای خوبش را تشویق می کنم ولی واقعاً از این کارها نتیجه نگرفتم. عمدتاً وقتی خودمان هستیم خوب است، مهمانی که می رویم یا مهمان که می آید همه چیز یادش می رود بارها به او گفتم.

پاسخ: بارها به او گفتم یعنی شما زیاد سرزنشگرید و زیاد امر و نهی می کنید. خودتان را درمان کنید. این قدر به بچه امر و نهی نکنید و این قدر هم سرزنش نکنید.